

و در صدر ایجاد در هیكل انسانی من حیث الظهور
شخص گردید پانک و منزه است خداوندی که با شرافات
انوار این لطیفه^{*} ربانیه عالم ظلمانی را غبطه عوالم نورانی
فرمود و اشرفت الارض بنور ربها متعالی و مقدس است
پروردگاری که فطرت انسانیه را مطلع این قیصر نامتناهی -

در کافی روایت از امام محمد باقر است
" اذا قام تائماً وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم
وكلت احلامهم .. "

و روایت است ابن السکیت از حضرت رضا پیرسید ما الحججة على الخلق
اليوم .

قال ع (" العقل يعرف به الصادق على الله فيصدق به ؛ الكاذب -
على الله فيكذبه .. "

و از حضرت امام جعفر صادق که فرمود :

" الحججة على العباد النبي و الحججة فيما بين العباد و بين الله
العقل . "

و در حدیث است " ان لله على الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة
باطنة فاما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة و اما الباطنة
فالعقول .. "

فرمود . و از آنحضرت در خطابه در کنیسه بهبود
مینیا پولیس امریکا است .

قوله الکریم : در عالم انسانی موهبتی اعظم از عقل نیست
عقل کاشف حقایق اشیا است عقل میزان ادراک است
لهذا شرعاً له ای را بمیزان عقل موازنه نمائید اگر
مدابق عقل است فهو المطلوب اگر مخالف است شبهه
نیست که وهم است .

تفاوت تحول

و از حضرت عبدالبهاء است .
قوله الجلیل :

هو الله

ای اعیان الهی و اما رحمانی جمهور عقلا بر آنند که تفاوت
عقول و آراء از تفاوت تربیت و تعلیم آداب است یعنی
عقول در اصل مساوی است ولی تربیت و تعلیم آداب
سبب نرد که عقول متفاوت شود و ادراکات متباین و این
تفاوت در فطرت نیست بلکه در تربیت و تعلیم است و
امتیاز ذاتی از برای نفسی نیست لهذا نوع بشر عموماً
استعداد و حصول باعلی المقامات دارند و برهان برین

اقامه نمایند که اهالی مملکتی نظیر افریقا جمیع مانند
 وحوش ضاریه و حیوانات بریه بی عقل و دانش اند و کسل
 متوحش يك نفس دانا و مقدم در ما بین آنان موجود نه
 و بعکس آن ملاحظه مینمائید که ممالک مقدمه جمیع اهالی
 در نهایت آداب و حسن انوار و تعاون و تعاضد وحدت
 ادراك و عقل سلیم هستند الا معدودی قلیل پس معلوم
 و متحقق شد که علو و نوعقول و ادراکات از تربیت و تعلیم
 و عدم آن است شاخ کج بترتیب راست شود و میوه بری -
 جنگلی ثمر بستانی شود و شخص نادان بتعلیم دانا گردد
 و عالم توحش بفیض مرئی دانا جهان تمدن گردد علی-
 بدایات شفا یابد و فقیر بتعلیم فن تجارت غنی شود و
 تابع بسبب کمالات متبوع عظیم گردد و شخص ذلیل بتربیت
 مرئی از حضیض شمول باوق رفیع رسد این است برهان
 آنان انبیا نیز تصدیق این رای را میفرمایند که تربیت
 نهایت تاثیر در بشر دارد ولی میفرمایند عقول و ادراکات
 در اصل فطرت نیز متفاوت است و این امر بدیهی است
 قابل انکار نه چنانکه ملاحظه مینمائیم اطفالی هم سن و هم
 هم وطن و هم جنس بلکه از يك خاندان در تحت تربیت
 يك شخص پرورش یابند با وجود این عقول و ادراکاتشان

مفاوت یکی ترقی سریع نماید و یکی پرتو تعلیم بطشی گیرد
و یکی در نهایت درجه تدنی ماند شرف هر چه تربیت است
شود لوله لوله لا لا نگرود و سنگ سیاه گوهر جهان تاب نشود
و حنظل و زقوم بتربیت شجره مبارکه نگرود یعنی تربیت
گوهر انسانی را تبدیل نکند و لکن تا شیر کلی نماید و
بقوه نافذه آنچه در حقیقت انسان از کمالات و استعداد
مندی و مندی بصره ظهور آرد تربیت دهقان حبه را
خرمن کند و همت باغبان دانه را درخت کهن نماید لطف
ادیب ارفقال دبستان را باج رفیع رساند و عنایت مرسی
کودک حقیر را بر سریر اثیر نشاند پس واضح و مبرهن
گردید که عقول در اصل فطرت متفاوتست و تربیت را نیز
حکمی عاظم و تاثیری شدید .

فطرت خیر نفس انسانی و تساوی هم تفاوت بین افراد

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله الصریز : استعداد فطری که خلق الهی استکل خیر
محد است در فطرت شر نیست این قابلیت و
استعداد فطری است که خدا به جمیع نوع انسان یکسان

داده است . . . در فطرت شری نیست گل خیر است .
و قوله المیز : و اما تساوی در عالم اعلی مقصود
این است که ارواح مؤمنین در وقت ظهور در عالم جسد
متساویند و گل طیب و طاهر اما در این عالم امتیاز پیدا
خواهند کرد بعضی مقام اعلی یابند و بعضی حد اوسط
جویند اما در بدایت مراتب مانند این تساوی در مبدأ -
وجود است و این امتیاز بعد از صعود .

و در تفاوت است .

قوله المیز : و ما بین عیج نوعی از انواع در عالم وجود
تفاوت و تباین و تضاد و تخالف مثل نوع انسان نیست مثلا
تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس ببینید که چه
قدر عزیز و شریف است و همچنین پرستش و عبادت حجر
و مدر و شجر نیز در بشر است ملاحظه نمائید که چقدر
ذلیل است که معبود او انزل موجودات است یعنی سنگ
و کلوخ بیروح و کوه و جنگل و درخت و چه ذلتی اعظم از این
است که انزل موجودات معبود انسان واقع گردد و همچنین
علم صفت انسان است جهل صفت انسان است صدق صفت
انسان است کذب صفت انسان است . . . امانت . . .
خیانت . . . عدل ظلم و قسری ذلک مختصر این است که

جميع کمالات و فضائل صفت انسان است و جميع زائل صفت انسان و همچنین تفاوت بين افراد نوع انسانرا ملاحظه نمايد که حضرت صبيح در صورت بشر بود و قیافا در صورت بشر حضرت موسی انسان بود و فرعون انسان هابیل انسان بود و تابل انسان جمالبارک انسان یحیی انسان این است که گفته میشود انسان ایت کبرای الهی است یعنی کتاب تکوین است . و قوله الصبیز : واضح است که حقایق نوع انسان مختلف است و آراء متباین و احساسات متفاوت این تفاوت آراء و افکار و ادراکات و احساسات بین افراد نوع انسان منبسط از لوازم ذاتی است زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات از لوازم وجود است که منحل بصورتها متناسبی است اعتراض بر اشقیاء از جهت استمداد و قابلیت فطری نیست بلکه اعتراض از جهت استمداد و قابلیت اکتسابی است در فطرت شری نیست گل خیر است حتی صفات و خلقی که مذموم و ملازم ذاتی بعضی از نوع انسانی است ولی فی الحقیقه مذموم نه مثلاً در بدایت حیات ملاحظه میشود که طفل در شیر خوردن از پستان آثار حرص از او واضح و آثار غضب و قهر از او مشهود پس حسن و قبح در حقیقت انسان خلقی است

و این منافق خیریت محض در خلقت و فطرت است جواب
این است که حرص که طلب از دیار است صفت مدوح
است اما در موقعش صرف شود مثلا اگر انسان حرص در
تحصیل علوم و معارف داشته باشد و یا آنکه حرص در رحم
و مروت و عدالت داشته باشد بسیار مدوح است اگر بر
ظالمان خونخوار که مانند سباع درنده هستند قهر و
غضب نماید بسیار مدوح است ولی اگر این صفات در غیر
موقع صرف نماید مذموم است پس معلوم شد که در وجود
ایجاد ابتدا شر موجود نیست اما اخلاق فطریه انسان
چون در مواقع غیر مشروعه صرف شود مذموم گردد
قدرت خیر محض است ملاحظه نمائید که بدترین اخلاق
و مبغوضترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است
ازین بدتر و مذمومتر صفتی در وجود تصور نگردد . . . با
وجود این اگر حکیم مرین را تسلی دهد که الحمد لله
احوال تو بهتر است و امید حصول شفا است هر چند

درختی که تلخ است ویرا سرشت	گوش بر نشانی بیاغ بهیست
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهید ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ با رآورد
	"حکیم ابوالقاسم فردوسی"

آنقول مخالف حقیقت است ولی گاهی سبب تسلی خاطر
مریض و مدار شفای از مریض است مذموم نیست .

نقص موازین ادراک و ضرورت استفاذه از روح القدس

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزيز: میزان ادراک آنچه مسلم است منحصر در
بهار موازین است یعنی حقائق اشیا با این چهار چیز
ادراک میشود اول میزان حس است یعنی آنچه بچشم
و گوش و ذائقه و شامه و لامسه احساس میشود اینها را
معموس میگویند امروز نزد جمیع فلاسفه اروپا این میزان تام
است میگویند اعظم موازین حس است و این میزان را مقدس
میشمارند و حال آنکه میزان حس ناقص است زیرا خطا دارد
مثلا اعظم قوای حسیه بصر است سراب را آب میبیند و
صور مرئی در مرآت را حقیقت می شمارد و موجود بیند و
اجسام کبیره را صغیر داند نقطه جواله را دایره بیند
زمین را ساکن گمان کند آفتاب را متحرک بیند و امثال ذلك
در بسیار امور خطا کند لهذا نمیشود بر آن اعتماد کرد
میزان ثانی میزان عقل است و این میزان در نزد فلاسفه

اولی اساطین حکمت میزان ادراک بود بمقل استدلال —
میکردند و بدلائل عقلیه تشبیه مینمودند زیرا استدلالات
ایشان جمیعش عقلی است با وجود این بسیار اختلاف
کردند و آراءشان مختلف بود حتی تبدیل فکر میکردند
یعنی يك مسأله را بیست سال بدلائل عقلیه استدلال بر
وجودش میکردند بعد از بیست سال بدلائل عقلیه نفسی
آنها مینمودند حتی افلاطون در بدایت باره عقلیه اثبات
سکون ارض و حرکت شمس را مینمود و بعد بدلائل عقلیه
اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرك و بعد فکر
بطلامیوس شهرت کرد و فکر افلاطون بکلی فراموش شد —
اخیرا راصد بندید دوباره احیای این راهی کرد پس چون
حضرات ریاضیون اختلاف کردند و حال آنکه کل مستدل —
بدلائل عقلیه بودند و همچنین مسأله ای را بدلائل
عقلیه مدتی اثبات مینمودند و بعد از مدتی بدلائل عقلیه
نفی کردند مثلا یکی از فلاسفه مدتی بر رایی ثابت بود و
در اثباتش اقامه ادله و براعین مینمود بعد از مدتی از
آن راهی منصرف میشد و بدلیل عقلی نفی آنرا میکرد پس
معلوم شد که میزان عقلی تام نیست چه که اختلاف فلاسفه
اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزبان

عقل تام نیست چه اگر میزان عقل تام بود باید جمیع متفق الفکر و متحد الراءى باشند میزان ثالث میزان نقل است و آن نصوص کتب مقدسه است که گفته میشود خدا در تورات چنان فرموده است و در انجیل چنین فرموده است این میزان :م تام نیست به جهت آنکه نقل را عقل ادراك کند بعد از اینکه نفس عقل محتمل الخطا است چگونه توان گفت که در ادراك واستنباط معانی اقوال منقوله خطا ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطا کند و یقین حاصل نمیشود این میزان رئیسهای ادیان است و آنچه آنها از نصوص کتاب ادراك کنند این ادراکات عقلیه آنها است که از آن نصوص ادراك کنند نه حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزان است و معانی مدرکه از نصوص مثل شیئی موزون میزان که مختل باشد موزون چه نوع معلوم میشود پس بدان آنچه در دست ناس است و معتقد ناس محتمل الخطا است زیرا در اثبات و نفی شیئی اگر دلیل حسی آرد واضح شد که آن میزان تام نیست و اگر دلیل عقلی گوید آن نیز تام نیست یا اگر دلیل نقلی گوید آن نیز تام نیست پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نمائی بلکه فیض روح القدس

میزان صحیح است که در آن ابدانك و شبهه نیست و آن
تائیدات روح القدس است که بانسان میرسد و در آن مقام
یقین حاصل میشود .

و در خطابی دیگر قوله الحزیز : ولا یخفی علی ذلك -
اللمی ان النظر والاستدلال ما لم یکن مؤیداً بالمکاشفة
والشهود لا یغنی عن الحق شیئاً وان اعمل الاستدلال
اختلفوا من حیث العقائد والاقوال والاراء فلو كان میزانهم
قسطاً مستقیماً لما اختلف الاشرافیون والمشائون والراقیون
والمتکلمون حتی اشتد الاختلاف بین کل زمرة من هؤلاء
وكلهم من اهل النظر والاستدلال فنعم ما قال :
پای استدلالیان پیوین بود پای چوین سخت بیتمکین بود
وانک یا ایها الفاضل الجلیل لتعلم بان موازین الادراک
عند القوم اربعة انواع میزان حسی و میزان عقلی و میزان
نقلی و میزان الهامی فاما میزان الحسی اعظم وسائله
البصر وغطائه واضح مشهود بالبداهة عند اهل النظر فان
البحر یرى السراب مائاً والظل ساکناً والنقطة الجوالفة
دائرة والاجسام الصلیمه صغيرة واما میزان العقلی
الذی یمول علیه اهل النظر والاستدلال فخطائه واضح
البرهان وان اصحابه اختلفوا فی اکثر المسائل والاراء فلو كان

ميزانا مستقيما لما اختلفوا في مسألة واما الميزان النقلى
ايضا ليس مدار الايقان والاطمينان لان النقل لا يستنبط
معانيه الا العقل فاذا كان العقل ضعيف الادراك كليل
البيان يديه الخفاء كثير الزلات فكيف استنباطه و
ادراكه واما الميزان الالهامى ايضا لا يخلو من الزلّة
والسهو حيث ان الالهام كما عرف القوم عبارة عن الواردات
التلقية والخطورات عن وساوس شيطانية فاذا حصل
عنده الحال فى قلب من القلوب انى يعلم انها الهامات
ربانية او وساوس شيطانية اذا ما بقي الا العكاشفة والشهود
فمليك بها و عليك بها وانت لها وانت لها رقق النظر
فيما رواه مسلم فى صحيحه والبخارى ان الله تعالى
يتجلى فينكر و يتموز منه فيتحول لهم فى الصورة التمسى
عرفوه فيها فيقرون بعد الانكار اذا ان ظهر الحقيقة خلاف
ما هو مسلم عند المصوم وان المصوم غافلون عنها منكرو ن
لقائلها وناقلها والظاهر ان الحقائق الالهية مخالفة
لما هو مسلم عند القوم واما سمعت ان التحرير الشهير
فخر الدين الرازى بكى يوما وسئله احد من اصداقائه
عن سبب بكائه فقال مسألة اعتقدت بها منذ ثلاثين سنه
تبين لى الساعه بدليل لائح لى ان الامر على خلاف ما كان

عندی فیکت و قلت لعل الذی لاح لی ایضا یكون مثل
الاول و در لوحی دیگر که در مکاتیب مبارکه جلد اول

قال بعضهم لسنا علی یقین من تشخیص مقدار ما نبصره و لا نقدر علی
تشخیص حجمه الذی هو علیه فی نفس الامر و لیس البصر ما هو ناعسلی
ذلك و لا موثقا بصدقہ لان المرئی كلما زاد قریبا ازداد عظاما فی الحسن
و كلما بعد ازداد صغرا و اما حالة توسطه فی القرب و البعد فلسنا
علی یقین من ان حجمه فی الواقع هو حجمه المرئی نبها علی انا نحدس
ان الهواء المتوسط بیننا و بین المیصر هو موجب من حجمه اعظم فلعله
لو یحقق الخلاء کان یری اصغر "کنکول سیخ بهائی"
لاتدرکه العقول بشاعده العیان و لکن یدرکه القلوب بحقایق الایمان
" حضرت علی امیر المومنین "

نتوان بخدا رسید در علم و کتاب
در وادی معرفت بر اعین حکیم
حجت نرسد راه باقلیم صواب
هیون بجاده راه در هر آگاه دواب
" ابو سعید ابوالخیر "

کسی کو عقل دور اندیش دارد
بسی سرگشتگی در پیش دارد
" شبستری "

پای استدلایان چوین بسود
پای بیوبین سختی تمکین بود
" مولوی رومی "

صفحة ۱۰۶ نشر شده است چنین مسطور است .
قوله الصين : " فاعلم ايها الواقف في صراط الله المتوجه
الى الله والمقتبس من انوار معرفة الله بان الآيات المباركة
التي نزلت في الفرقان بصحيح القرآن قوله تعالى " ما
كذب الفواد ما رآى " لها سر مكنون و رمز مصون و حقيقة
لامعة و شئون جامعة و بينات واضحة و حجة بالغة على
من في الوجود من الركع السجود . و نحتاج في بيان
حقيقتها لبث تفاصيل من موازين الادراك عند القوم
و شرحها و دحضها حتى يتأهرو و يتحقق بالميان ان
الميزان الالهى هو الفواد و منبع الرشاد فاعلم بان
عند القوم من جميع الطوائف اربعة موازين يزنون بها
الحقايق و الممانى و المسائل الالهية و كلها ناقصة
لا تروى الظليل و لا تشفى العمليل و لنذكر كل واحدة
منها و نبين نقصه و عدم صدقه فاول الموازين ميزان الحس
و هذا ميزان جمهور فلاسفة الافرنج في هذا العصر و
يقولون بانه ميزان تام كامل فاذا حكم به بشيئ فليس فيه
شبهة و ارتياب و الحال ان دليل نقص هذا الميزان
واضح كالشمس في رابعة النهار فانك اذا نظرت الى
السراب تراه ماء عذبا و شراب . و اذا نظرت الى المرايا

ترى فيها صوراً تتيقن بانها محققة الوجود و الحال انها
معدومة الحقيقة بل هي انعكاسات في الزجاجات و اذا -
نظرت الى النقطة الجوالة في الظلمات ظننتها دائرة او
غطا متدا و الحال انها ليس لها وجود . بل يترأى
لسلابصار و اذا نظرت الى السماء و نجومها الزائرة
راءت انها اجرام صغيرة و الحال ان كل واحد منها توازي
امثال و اضفاف كرة الارض بالآف . و ترى النال ساكنة
و الحال انه متحرك و الشعاع مستمرا و الحال انه منقطع
و الارض بسيطة مستوية و الحال انها كروية فاذا ثبت بان
الحس الذي هو القوة الباصرة حال كونها اقوى القوى
الحسية ناقصة الميزان مختلة البرهان فكيف يعتمد عليها
في عرفان الحقائق الالهية و الآثار الرحمانية و الشؤون
الكونية و أما الميزان الثاني الذي اعتمد عليه اهل الاشراف
و الحكماء المشاؤون هو الميزان العقلي . و هكذا سائر
طوائف الفلاسفة الاولى في القرون الاولى و الوسطى .
و اعتمدوا عليه و قالوا ما حكم به العقل فهو الثابت
الواضح المبرهن الذي لا ريب فيه و لا شك و لا شبهة اصلا
و قطعا . فهو لا * الطوائف كلهم اجمعون حال كونهم
اعتمدوا على الميزان العقلي قد اختلفوا في جميع المسائل

وتشتت آراهم في كل الحقائق . فلو كان الميزان
المعقلى هو الميزان العادل الصادق المتين لما اختلفوا
في الحقائق والصائل وما تشتت آراء الا وائل والاواخر
فبسبب اختلافهم وتباينهم ثبت ان الميزان المعقلى ليس
بذامل فاننا اذا تصورنا ميزانا تاما لوزنت ماة الف نسمة
ثقلا لا تغفوا في الكمية فمدم اثقا قهم برهان كاف واف على
اغتيال الميزان المعقلى وثالثه الميزان النقلي وهذا ايضا
مغتل فلا يقدر الانسان ان يعتمد عليه لان العقل هو
المدرک للنقل ووزن ميزانه . فانما كان الاصل ميزان العقل
مغتلا فكيف يمكن ان موزونه النقلي يوافق الحقيقة و يفيد
اليتين وان هذا امر واضح صبين . واما الميزان الرابع
فهو ميزان الالهام فالالهام هو عبارة عن خطوات قلبية
والوساوس الشيطانية هي ايضا خطوات تتابع على القلب
من واردات نفسية فاذا غلبت بقلب احد معنى من المعانى
او مسئلة من المسائل فمن اين يعلم انها الهامات رحمانية
فلعلها وساوس شيطانية . فاذا ثبت بان الموازين الموجودة
بين القوم كلها مختلفة لا يعتمد عليها في الارادات بل
اغناس احلام وظنون واوهام لا يروى الظمان ولا يفسى
الدالب للمرفان . واما الميزان الحقيقى الالهى الذى

لا يختلك اهدا ولا ينفك يدرك الحقائق الكلية والمعانسي
المظلمة فهو ميزان الفوار الذي ذكره الله في الآية
المباركة لانه من تجليات سطوع انوار الفيض الالهي والسر
الرحماني والظهور الوجداني والرمز الرباني وانسه
لفيض قديم ونور مبين وجود عظيم . فاذا انعم الله به على
احد من اصفياؤه وافاض على الموقنين من احبائه عند ذلك
يصل الى المقام الذي قال على عليه السلام لو كشف الغطاء
ما ازددت يقينا لان النظر والاستدلال في غاية الدرجة
من الضعف والادراك فان النتيجة منوطة بمقتضيات -
الصفري والكبرى فهما جعلت الصفري والكبرى ينتج
منهما نتيجة لا يمكن الاعتماد عليها حيث اختلفت آراء
الحكما فاذا يايها المتوجه الى الله لله الفوار عن كل
شئون مانعة عن السداد في حقيقة الرشاد وزن كسل
المسائل الالهية بهذا الميزان العادل الصادق المنظم
الذي بينه الله في القرآن الحكيم والنباء المظلم لتشرب
من عين اليقين وتمتع بحق اليقين وتهتدي الى الصراط
المستقيم وتسلك في المنهج القويم والحمد لله رب العالمين

تفاوت اخلاق

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المصیز : اخلاق فطری و اخلاق ارثی و اخلاق -
اكتسابی . . . اما اخلاق فطری هر چند فطرت الهیه
خیر محض است لکن اختلاف اخلاق فطری در انسان -
بتفاوت درجات است . همه خیر است اما بحسب درجات
خوب و خوشتر است چنانکه جمیع نوع انسان ادراک و استعداد
دارد اما ادراک و استعداد و قابلیت در میان نوع
انسان متفاوت است . . . در اصل فطرت تفاوت درجات
موجود و تفاوت قابلیت و استعداد مشهود ولی ایسین
تفاوت نه از روی خیر و شر است مجرد تفاوت درجات
است . . . و این واضح است که در وجود تفاوت درجات
است . . . اخلاق میراثی نیز موجود . . . و اما تفاوت
اخلاق من حیث التربیه این بسیار عظیم است .

تفاوت مقبول و مذموم در عالم انسانی

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المصیز : و تفاوت بین نوع انسان از حیثیت ترقیات

روحانیه و کمالات ملکوتیه نیز بانتخاب حضرت رحمن است
زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه سببه
نتایج عدل شعله ناز محبت بقوت انجذاب است نه بسمی
و کوشش در جهان خاک و آب بلکه بسمی و اجتهاد —
اطلاع و علم و کمالات سائره حاصل گردد پس باید انوار جمال
الهی روح را بقوه جاذبه در وجود و حرکت آورد لہذا
میفرماید المدعون کثیرون و المختارون قلیلون . . . لکن
تفاوت بین نوع انسان بر دو قسم است يك قسم تفاوت مسن
حيث المراتب است این تفاوت مذموم نیست و قسم دیگر
تفاوت از حیثیت ایمان و ایقان است و عدم آن مذموم
زیرا آن نفس پھوی و هوس خویش مبتلی گردید تا آنکہ از
چنین موهبت محروم شد و از قوه جاذبه صحبة اللہ مأیوس
گشت هر چند انسان در رتبه خود مدوح و مقبول است
ولی چون از کمالات آن رتبه محروم لہذا معدن نقایص
گشته و باین جهت مسئول .

موت

و نیز از حضرت نقطه است .
قوله الاعلیٰ : و آنچه سؤال نموده از موت نفس مؤمن

بدانکه عرشیی از آن راجع میشود بمهد* آن وانچه که
ما یقوم به کل اوست عندالله در جنت جود و فضل او
صلتند است میبینی که جسد او را جمع میشود بطین و جسد
ذاتی او راجع میشود بابواب و نفس ذاتی او راجع بمظهر
تسبیح که مراد شمس حقیقت باشد .

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلیٰ الحمد لله الذی جعل الموت بابا للقاءه
و سببا لوصاله و علة لحياته و به اظهر اسرار کتابه و ما
کان مخزونا فی علمه .

و از حضرت عبدالبهاء است .

قوله الصریز : و اما قضیه حادثه موت بدانکه روح انسانی

مقدس و مجرد است و منزّه از دخول و خروج زیرا دخول

و خروج و حلول و صعود و نزول و امتزاج از خصائص

اجسام است ته ارواح لهذا روح انسانی دخول در قالب

جسمانی ننماید بلکه تعلق باین جسم دارد و موت عبارت

از انقطاع ان تعلق است مثلش آینه و آفتاب است آفتاب

در آینه دخول و خروجی ندارد و حلولی ننماید ولی تعلق

باین آینه دارد و در او جلوه نماید چون تعلق منقطع

گردد آینه از روشنی و لطافت و جلوه بازماند لهذا -

تعبیر خروج روح از جسد تعبیر مجازی است نه حقیقی
و این تعلق شاید بتدریج منقطع گردد و شاید فوری باشد .

حیات مگرین نسبت بحیات مؤمنین

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مدونحات است .

قوله المیز : انسان باقی است و حی و ابدی است
لکن آنهائیکه مؤمن بالله اند و محبة الله و ایقان دارند
حیاتشان طیبه است یعنی ابدیه گفته میشود اما آن نفوس
که محتجب از حق هستند با وجود آنکه حیات دارند اما
حیاتشان ظلماتی است و نسبت به حیات مؤمنین عدم است
مثلا چشم زنده است و ناخن نیز زنده است . . . این
سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود دارد بهمچنین
نفوس محتجبه از حق هر چند درین عالم و عالم بعد از
موت وجود دارند اما بالنسبه بوجود قدسی اینها ملکوت
الهی معدومند و مفقود .

اجل محتوم معلق

و از حضرت بهاء الله لوحی است .

قوله الاعلی :

بسمی العشیق الکریم

یا محمد قبل علی در اجل محتوم محبوب تسلیم
و رضا است در سراج ملائکه نما مادام که دهن و فتیل
مویبند میشود او را از لریح عاصفه و شئونات اخری باید
جنت نمود این مقام هر نفسی آنچه ذکر شد قرائت نماید
البته محفوظ ماند و بشقا فائز گردد و این است اجل معلق
که از قبل و بعد ذکرش ما بین میان بوده و اما چون دهن
و فتیل بانتهای رسد دیگر اسباب و آلات شمر نداشته و
نمانند داشت این است مقام اجل محتوم اگر چه حق
اجل جلالت قادر است بر تغییر آن و لکن ضراخ ظاهر لذا
اگر انسان بروج و ریحان و توبل و تسلیم در این مقام فائز
شود لخصر الله از اجل فردوس اعلی مذکور گردد و در آن
مقام اعلی مسکن نماید اگر ذکر این مقامات بتفصیل از قلم
اعلی جاری شود کل قبل از عتم قصد مقصد اقصی و
زروه علیا نمایند اکثری مصلحت خود را نمیدانند همیشه

بن مریم میگوید تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
انک انت العليم الخبير .

و در اثری دیگر صادر از محضر حضرت بهاء الله .

قوله الامر : بقضایای محتومه سلطان لایزالی راضی
شده دلتنگ نباشید و ما هو المحتوم عند ربك لا یبدله
شیئی عما خلق بین السموات و الارض چنانچه ما بین عباد
مذکور است در اجل فرود نموده اند از برای هر شیئی
الاول معلق و الثانی محتوم و لکن آنچه دریند و مقام ذکر
نموده اند لایسمن و لایفتنی بوده چه که از اصل علم
الهی و حکم بالفه صدائی محروم اند الا من شاء ربك
و اکثری از ناس بخدمت بلوغ بعرفان آیند و مقام مقرر و معترفند
در بیان این مطلب مثلی ذکر میشود که شاید انجناب
بحقیقت آن عارف شده نامز را بحفظ الله و قوته از آجال
معلقه حفظ نمایند که شاید بنفس محتوم و عرفان او فائز
شده موقن شوند در شمع ملاحظه نمائید که مشتعل است
اجل محتوم آن منتهی شدن پیه و فتیل است چه که تا این
دو باقی شمع مشتعل و منیر است و چون آیند و منتهی شد
حتم است اطفای او و البته منطقی خواهد شد و ابدا —
تغییر و تبدیل در آیند و مقام اراه ندارد و آنی تقدیم

نبینید و آنی تغییر نپذیرد چنانچه مشهور است و ...
مشاهده میشود و لکن باین حتم مرزوق شود اگر آجال
اکوانیه که در نفس اکوان بقدرت رحمن خلق شده او را
اشد نتاید و فانی نمازد و این آجال نظر بسمعدم انقطاع
قدرت الهیه بر کشی مشهور آمده فیهنا لمن یبلغ
الی صنع الصرفان و یکون فی آثاره لمن المتفکرین و یبلغ
الی مراد الله فی کلماته فاعلمی للواقفین و البالغین مثلا
نحین شمع بسا میشود که باتقها نرسیده اریاح بر او مرور
مینماید و یا باسباب دیگر عما خلق منقطع میگردد و خاموش
میشود

تجلیت توای حسرتیه در عالم بعد

و نیز از حضرت بهاء الله در لوحی است .

توله الاعلی : و اما ما سئلت بنی نوع انسانی بعد از

توله تعالی قضی اجلا و اجل مسی عنده فالقضى هو امر الدنيا
و العسی امر الاخره و فی الخبر هما اجل محتوم و اجل موقوف
ای علی مشیة جدیده و هو البداء

(مجمع البحرین)

موت ظاهری غیر از انبساط و اولیا، آنها همین تشخیص
و تمین و ادراک و شعوری که قبل از موت در او موجود است
بعد از موت هم باقی است یا زائل میشود و بر فرض بقا
چگونه است که در حال حیات فی الجمله صدمه که بمشاعر
انسانی وارد میشود از قبیل بیهوشی و مرض شدید شعور
و ادراک ازوزائل میشود و موت که انعدام ترکیب و عناصر
است چگونه میشود که بعد او تشخیص و شعوری متصور شود
با آنکه آلات بتماصها از هم پاشید . انتہی

معلوم آنجناب بوده که روح در رتبه خود قائم و مستقر
است و اینکه در مریض ضعف مشاهده میشود بواسطه
اسباب مانع بوده و الا در اصل ضعف بروج راجع نه
مثلا در سراج ملاحظه نمائید مضمینی و روشن است ولکن
اگر حائلی مانع شود در اینصورت نور او ممنوع مع آنکه در
رتبه خود مضمینی بوده ولکن باسباب مانع اشراق نور
منع شده و همچنین مریض در حالت مرض ظهور قدرت و قوت
روح بسبب و اسباب حائله ممنوع و مستور ولکن بمسدد از
خروج از بدن بقدرت و قوت و غلبه ظاعر که شبه آن ممکن
نه و ارواح لطیفه طیبه قدسیه بکمال قدرت و انبساط بوده
و خواهند بود مثلا اگر سراج در تحت فانوس حدیسد

واقع شود ابداً نور او در خارج ظاهر نه مع آنکه در مقام خود روشن بوده در آفتاب خلف سحاب ملاحظه فرمائید که در رتبه خود روشن و مضیی است و لکن نظر بسحاب حائله نور او ضعیف مشاهده میشود و همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه فرمائید و جمیع اشیاء را بدن او که جمیع بدن بافاضه و اشراق آن نور روشن و مضیی و لکن این مادی است که اسباب مانع حائله منع نماید و حجاب نشود و بعد از حجاب ظهور نور شمس ضعیف مشاهده میشود چنانچه ایامی که غمام حائل است اگر چه ارض بنور شمس روشن است و لکن انروشنی ضعیف بوده و خواهد بود چنانچه بعد از رفع سحاب انوار شمس بکمال ظهور مشهود و در دو حالت شمس در رتبه خود علی حد واحد بوده و همچنین آفتاب نفوس که باسم روح مذکور شده و میشود و همچنین ملاحظه در ضعف وجود ثمره نماید در اصل شجره که قبل از ظهور از شجر مع آنکه در شجر است بشانی ضعیف که ابداً مشاهده نمیشود و اگر نفسی آن شجر را قطعه قطعه نماید زره از ثمر و صورت آن نخواهد یافت و لکن بعد از خروج از شجر بطراز بدیع و قوت منبع ظاهر چنانچه در

اثمار ملاحظه میشود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع از سدره لطیف میشود امثله متعدده ذکر شد تا از مثالی بعقودی مطلع شوید .

اما الانبياء الذين سبقوا على نبينا محمد فالظاهر من كلام اممهم ان موسى لم يذكر المعاد البدني ولا نزل عليه في التورات ولكن جاء ذلك في كتب الانبياء ع الذين جاؤا بعده كعزجيل وشعيب و لذلك - اقر اليهود به واما في الانجيل فقد ذكر ان الاخيار يسبرون كالملائكة و يكون لهم الحياة الابديه و السعاده العظيمة و الاظهر ان - المذكور فيه المعاد الروحاني و امثال القرآن الكريم فقد جاء فيه المعاد الروحاني و الجسماني اما الروحاني فقوله تعالى فلاتعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين و قوله تعالى للذين احسنوا الحسنی و زیاد و اما الجسماني فقد جاء في القرآن اكر من ان يحصى و اكثره مما لا يقبل التاء و بل فعن ذهب الى امكان اعاده المعدوم قال الله تعالى يعدم المكلفين ثم يعيد اجسامهم و من ذهب الى امتناع اعاده المعدوم قال الله تعالى يفرق اجزاء ابدانهم الاصليه ثم يالف بينها و يخلق فيها الحيوه و من الناس من انكر الجسماني و استدل بوجوه

از کتاب شرح وصیت ابوحنیفه

فیرجع التراب الى الارض كما كان و ترجع الروح الى الله الذي اعطاها

جامعه سليمان اصحاب ۱۲

کفایت عالم روح دسیم و دسیم مراتب مقامات

از حضرت بهاء الله در لوحی است .

توله الاعلی : و اینکه سؤال نمودید روح بعد از خرابی بدن بکجا راجع میشود اگر بحق منسوب است پرفیق اعلی لعمر الله بمقامی راجع میشود که جمیع السن و اقلام از ذکرش عاجز است هر نفسی گمراه را امر الله ثابت و راست است او بعد از صعود جمیع عوالم از کسب فیض مینماید . اوست پایه ظهور عالم و صنایع و اشیا ظاهره در او با مرسلان حقیقی و مری حقیقی .

و در لوحی دیگر .

توله الاعلی : و اما الجنة حق لا ریب فیها و فی الیوم فی هذا لمالم حبی و رغائی و من فاز به لینصره الله فی الدنیا و بعد الموت یدخله فی الجنة عرضها کعرض السموات و الارض و یخذ منه تحویات الصر و التقدیس فی کل بکور و اصیل و یستشرق علیه فی کل حین شمس جمال ره و یستضی منها علی شأن لن یقدر احد ان ینظر

اليه كذلك كان الامر ولكن الناس في حجاب عليم و -
كذلك فاعرف الناس وكن من الموقنين ولكل عمل جزاء
عند ربك ويشهد بذلك نفس امر الله ونهيهِ ولو لم يكن
للاعمال جزاء وثمر ليكون امره تعالى لخوا فتعالى الله
عن ذلك علوا كبيرا ولكن المنقطعين لن يشهدن الصل
الانفس الجزاء وانا لو فصل ذلك ينبغي ان نكتب الواحا
عديده . ودر لوحی دیگر .

قوله الاعلى : انبياء ورسولين عرفان اين مقام را ستر
نموده اند لاجل حفظ عالم في الحقيقه اگر نفس در آنچه
از قلم اعلى در اين مقامات جاري شده تفكر نمايد بيقين
ميداند كه مشعر ادراك آن عالم در اين عالم گذارده نشد
تا ادراك نمايد و به حقيقت عارف شود ولكن اين قدر ذكر
ميشود كه ارواح مجردة كه حين ارتقاء منقطعا عن العالم
و مدلهرا عن شبهات الامم عروج نمايند لعمر الله انوار
وتجليات ان ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حكم
وصنايع و بقای آفرينش است فناء انرا اخذ ننمايد و شعور
و ادراك و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراك
است انوار آن ارواح عالم و امم است اگر اين مقام بالمره
كشف شود جميع ارواح قصد صمود نمايند و عالم منقلب

مشاهده گردد . و در لوحی دیگر است .

توله الاعلی : و اما ما ساءلت عن الارواح بعد صعودها
 و الطلاع بعضها بعضا فاعلم ان اهل البهائم الذين استقروا
 على السفینة الحمراء اولئك یماشرون و یواءنسون و یجالسون
 و یطامرون و یقصدون و یصعدون كأنهم نفس واحدة الا انهم
 هم المالمون و هم الناعارون و هم العارفون كذلك قضی
 الامر من لدن علیم حکیم اهل بهائم که در سفینه الهییه
 ساکن اند از احوال یکدیگر مطلع و باهم ما نوس و مصاحب
 و معاشر این مقام منوط با یقین و اعمال نفوس است نفوسی که
 در یک درجه واقفاند مطلع اند از کمیات و کیفیات و درایج
 و مقامات یکدیگر و نفوسی که در تحت این نفوس واقف اند
 کما ان و حقه بر مراتب و مقامات نفوس عالیه از خود اطلاع
 نیابند لکن نصیب عند ربك طوبی لنفس توجت الی الله
 و استقام فی حبه الی ان طار روحه الی الله الملك المقدر
 الففور الرحیم و اما ارواح کفار مصری حین الاحتضار یصرفون
 ما فات عنهم و ینوحون و یتضرعون و كذلك بعد خروج
 ارواحهم من ابدانهم این بسی معلوم و واضح است که کل
 بعد از موت مطلع باعمال و افعال خود خواهند شد قسم
 بافتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن فرحی دست دهد

که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه نیکو است حال نفسی که رحیق باقی ایمان را ازید عنایت و الطاف مالک ارباب گرفت و آشامید . و در لوحی دیگر قوله الاعز : ارواح مستقیمه مجرده که مقدس از شئونات ارض اند مربی عالم بوده و هستند لصر الله بعد از صعود مهین و محیط اند لم یزل و لایزال اینمقام مستور بوده و بغاتم حفظ الهی مختوم و در خزانه عصمت محفوظ ارواح مقدسه مجرده که از ینصالم بنور انقطاع صعود نمایند سبب بزرگ اند از برای تربیت عالم و ظهور صنایع و حکم .

و در لوحی دیگر :

قسم بآفتاب افق معانی که آنچه از قلم اعلی در باره نفوسی که بافق ابهی صعود نموده اند جاری و نازل میشود همان حین ان ارواح مجرده را قوت عطا میفرماید و همچنین بر عزت و رفعت و نعمت و راحتشان بیفزاید حکمت بالغه این مقامات را ستر فرموده . و در لوحی دیگر .

قوله الاعلی : هر نفسی که از کلمة الله معرض شد در نار

و از اهل نفی و سجین و در ظل مشرکین محشور این است
ظهورات این مقامات که در حین ظهور کلمه ظاهر میشود
ولکن نفوسی که موفق شدند برضی الله و امره بعد از
خروج ارواح از اجساد با جراعات در دار آخری فائز
خواهند شد چه که آنچه درین دنیا مشهود است استمداد
زیاده ازین در او موجود نه اگر چه کل عوالم الهی طائف
حول این عالم بوده و خواهد بود ولیکن در عالمی از -
برای عمر نفسی امری مقدر و مقرر و همیشه تصور مکن که آنچه
در کتاب الله ذکر شده لغو بوده قسم بافتاب معانی که از
برای حق جنت نهای عادل لها بوده و خواهد بود ولیکن
در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده
و بعد از ارتقای مؤمنین ازین عالم بجنات عادل لها
وارد و بنعمتهای لایحسی متنعم و آنجنان ثمرات افعالی
است که در دنیا بآن عامل شده و بعد از صعود
روح بجنات عادل لها و همچنین بنار لاشبه لها که ثمر
اعمال مقبل و ممرض است خواهند رسید ولیکن نفسی غیر
حق در اراک این مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن
مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نصیحتها^ی
بی منتهای الهی که در جنت های عزم دانی مقدر گشته

و همچنین از برای معروض فون آنچه مسموع شده از عذابهای
دائمه غیر فانیه .

و در خطابی از حضرت عهد البهائم بامه الله هاجر در طهران
قوله الصریز : و اما بعد از صعود انسان از خیر امکان
بجهان لامکان جمیع شئون نصیم و جحیم امر روحانی است
اگر چه آنجهان منفصل ازین جهان نه ولی منسبا و
حقیقه منفصل است مثل اینکه عالم انسانی ممنا و حقیقه
منفصل از عالم جمادات و عالم جمادات از عالم انسانی
شیر ندارد .

و در خطابی از آنحضرت بنور محمد خان است .
قوله الصریز : ارواح چون از عالم اشباح نجبات یابند
تحقیقی دیگر دارند حقیقتی ملکوتیه گردند و مقدس و منزّه
از عوارض ناسوتیه اما این کرات نامتناهی جمیع در عالم
عناصرند و کائناتش اسیر ترکیب و تحلیل .
و از آنحضرت در کتاب مفاوضات است .

قوله الجلیل : و این جسد مثل قفس است و روح بمثابة
مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم
خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار
است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر

گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه از جحیم به جنت
نصیم رسد زیرا از برای طیور شکر جنتی اعظم از آزادی
از قفس نیست این است که شهدا در نهایت طرب و سرور
بمیدان قربانی شتابند .

قوله تعالى : و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد
كل اولئك كان عنه مستولا .

فی تفسیر علی بن ابرهیم عن ابی الحسن محبوب عن ابی حمزه الثمالی
عن ابی جعفر قال قال رسول اللہ ﷺ لا تزول قدم عبد يوم القيامة
من بين الله تعالى حتى يسئله عن أربعه خصال عمرک فیما أفئنته
و جسدک فیما أبلیته و مالک من این اکتسبته و فیما وضعتہ و عن حینما
اهل البيت .

" مجمع البحرين "

فی الخبر الصحيح :

قيل يا رسول الله انا تنكره الموت فقال ليس ذلك ولكن الموت من اذا
حضره الموت بشريرضوان الله و كرامته فليس شيئا احب اليه مما
امامه فاحب لقاء الله و احب الله لقاءه و ان الكافر اذا حضره الموت
بشر بعذاب الله فليس شيئا اكره اليه مما امامه فكره لقاء الله و
كره الله لقاءه و في الحديث تحفه المؤمن الموت و ذلك لما يصيبه
من الاذى في الدنيا و ما له عند الله من الخير الذي لا يناله و لا يصل
اليه الا بالموت و ما احسن ما اتشده بعضهم قد قلت اذ مدحسوا
الحيوه و اصرفوا في الموت الف فضيله لا تعرف منها امان عذابه بلقاءه
و فراق كل معاصر لا ينصف " مجمع البحرين "

احوال نفس ناطقه در عالم دیگر مانند این عالم بدین اخروی

واز حضرت بهاء الله در لوحی است :

قوله الاعلی : ثم اعلم ان الروح اذا سمعت الى الرفیق الاعلی^{على}
یحضربین یدی الله المہمین التیوم وتدخله ید الفضل

من کتاب نہافت الفلاسفہ الاقوال المحکمہ فی امر المعاد لاتزد علی خمسہ
وقد ذهب الی کل منها جماعہ .
الاول ثبوت المعاد الجسمانی فقط وان المعاد لیس الا لهذا البدن
وهو قول نفاہ النفس الناطقه الجردہ وهم اکثر اهل الاسلام .
الثانی ثبوت المعاد الروحانی فقط وهو قول الفلاسفہ الالہیین
الذین ذهبوا الی ان الانسان هو النفس الناطقه فقط وان البدن
الہ تستعمل وتتصرف فیہ لاستکمال جوهرها .
الثالث ثبوت المعاد الروحانی والجسمانی وهو قول من یتبث النفس
الجردہ من الاسلامین کالامام الغزالی والحکیم الراغب وغيرهما
وکثیر من المتصوفہ .
الرابع عدم ثبوت شیئی منهما وهو قول قداما الطبیبین الذین
لا یعتقد بہم ولا یعذبہم لا فی الطہ ولا فی الفلسفہ .
الخامس الصوقف وهو المنقول من جالینوس فقد نقل عنہ انه قال فی
مرضہ الذی مات فیہ انی ما علمت ان النفس ہی المزاج فیعدم عند
الموت فیستحیل اعادته او ہی جوهر باقی بعد فنا البدن فیمكن
المعاد .

* کشکول شیخ بہائی *

والمطأ الى مقام ما اطلع به الا من ينطق في كل شأن
انه لا اله الا هو الفرد الواحد العزيز الودود طوبى لروح
خرج من الجسد مقدسا عن شبهات الامم لمر الله انه
يتحرك في هوا ارادة ربه ويدخل في الجنان كيف يشاء
وتدبره طلعات الفردوس في المشى والاشراق انه يماشر
انبياء الله اوليائه ويتكلم معهم ويقص لهم ما ظهر في
ايام الله العزيز الخفار انا لو نكشف الفطاء عن وجه ما
ذكرنا لتري القوم من الجهات صرعين الى الله مالك الرقاب
ودرلوع رئيس است .
قوله الاعز : ولما خرجت عن الجسد يمشي الله على
احسن صورة ويدخلها في جنة عاليه ان ربك على كل شئ
قدير .

ودرلوع خطاب بصمد الوهاب .
قوله الاجل : واما ما ساءلت عن الروح وبقائه بمد صوره
فاعلم انه يصمد حين ارتقاؤه الى ان يحضر بين يدي الله
في عيالك لا تفسيره القرون والاعصار ولا حوادث المالم
وما يظهر فيه ويكون باقيا بدوام ملكوت الله وسلطانه
وجبروته واقتداره ومنه تظهر اثار الله وصفاته وعنايه الله
والطافه ان القلم لا يقدر ان يتحرك على ذكر هذا المقام

وعلوه و سموه على ما نوعليه و تدخله يد الفضل الى مقام
لا يصرف بالبيان ولا يذكر بما في الامكان طوبى لروح
خرج من الجدن مقدسا عن شبهات الامم انه يتحرك
في هواه ارادة ربه ويدخل في الجنة العليا و تدافقه بالما^ت
الفردوس الاعلى و يحاشر انبياء الله و اوليائه و يتكلم
معهم و يقص عليهم ما ورد عليه في سبيل الله رب العالمين
لو يطالع احد على ما قدر له في عوالم الله رب العرش والثرى
ليشتغل في الحين شوقا لذاك المقام الامنع الافرغ
الاقدم الابهي بلسان پارسی بشنویا عبد الوهاب عليك
بهائي اينکه سئوال از بقاء روح نمودی این مثلوم شهاد^ت
میدهد بر بقای ان و اینکه سئوال از کیفیت آن نمودی انه
لا یوصف و لا ینبئ ان یذکر الاعلى قدر معلوم انبیاء
و مرسلین محدث هدایت خلق بصراط مستقیم حق آمده اند
و مقصود انکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال
تقدیر و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلى نمایند لضمیر الله
اشراقات ان ارواح سبب ترقیات عالم و مقامات امم است
ایشان اند مایه وجود و علت عظمی از برای ظهورات و
صنایع عالم بهم تضر السحاب و تنبت الارض هیچ شیئی
از اشیا بی سبب و علت موجود نه و سبب اعظم

ارواح مجردة بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از صعود بین یدی الله حاضر میشود بهیچلی که لایق بقضاء آنعالم است .

و از آنحضرت لوحی دیگر است .

قوله الاعلی : ای مادر از فراق پسر منال بلکه ببال اینمقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم بافتاب صبح حقیقت که در مقاصی ساکن است که وصف آن بقلم نیاید و ذکر آن ببیان اتمام نپذیرد مقررش در افق اعلی و مصاحبش ارواح عقده سه مجردة و طعامش نصبت باقیه مکنونه اگر بر جمیع من علی الارض آنمقام اقدس ابهی بقدر رسم ابره تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک

قال فسی شرح حکمه الاشراف ان الصور الخیالیة لا تكون موجوده
فی الازهان لامتناع انطباع الکبری فی الصغر ولا فی الاعیان و الالیراها
کل سلیم الحسن ولیست عدما محضا و الا لما کانت متصوره و لا تمیزاً
بعضها عن بعض و لا محکوما علیها باحکام مختلفه و اذهی موجوده
ولیت فی الاعیان و لانی الازهان و لانی عالم العقول لکونها صوراً
جسمانیة لاعقلیه فبالضرورة تكون موجوده فی صقع و هو عالم یسمی

شوند همچو مدان او فانی شده در ملکوت باقی ببقاۃ الله
باقی خواهد بود این جای شکر است نه شکایت اگر فرح
از تو مشاهده کند هر سرورش بینزاید و اگر حزن بیند محزون
شود بذكر الله مشغول باش و بفرح تمام بشنائش ناطق شو

بالعالم العالی و الخیالی متوسط بین عالی العقل و الحس لكونه
رتبةً فوق عالم الحس و دون عالم العقل لانه اکثر تجرید امن الحس
و اقل تجرید امن العقل و فيه جميع الاشكال و الصور و العقادیر
و الاجسام و ما يتعلق بها من الحركات و السکات و الاوضاع و -
الهیات و غیر ذلك قائمه بذاتها معلقه لانی مکان و لانی محل و الیه
الاشارة بقوله و الحق فی صور المرایا و الصور الخیالیه انها لیست
منطبعة ای فی المرآت و الخیال و لانی غیرهما بل هی صیاصی ای -
ابدان معلقه ای فی عالم المثال لیس لهما محل لقیامها بذاتها و قد
یکون لها ای لهذه الصیاصی المعلقه لانی مکان مظاهر و لا تكون
فیها لما بیننا فصورة المرآت مظهرها المرآت و هو معلقه لانی مکان و
لانی محل و صورة الخیال مظهرها الخیال و هی معلقه لانی مکان و
لانی محل

" کشکول شیخ بهائی "

الاول بقاء النفس بعد خراب الأبدان و الیه ذهب اکثر العقلا
من الملبین و الفلاسفه الثاني انها تتعلق بعد مفارقة

و از حضرت عبد البهاء در خطابه در مجمع تیا سفیها در نیویورک .

توله الصریز : آن حقیقت قالب مثالی است و هیگل ملگو نه جسم عنصری .

ابدانها العنصریه باشباح مثالیه تشابه تلك الابدان وعلیه الصوفیه و حکماء الاشراف

عن الاعم ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع انه قال لیونس بن یونس یونس یقول الناس فی ارواح الموضین فقال یونس یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش فقال ع سبحان الله المومن اکرم علی الله من ذلك ان يجعل روحه فی - و صلف طایرا خضریا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کفالبه فی الدنیا فباء کلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا و امثال هذه الاحادیث من طرق الخاصة کثیره و روى الحامه ایضا ما یقرب منها و قد یتوهم ان القول بتعلق الارواح بعسد مفارقة ابدانها العنصریه باشباح اخر كما دلت علیه تلك الاحادیث قول بالتناسخ و هذا توهم سخیف لان التناسخ الذی اطبق المسلمون علی بطلانه هو تعلق الارواح بعد خراب اجسامها باجسام اخر فی هذا العالم اما عنصریه كما یزعمه بعضهم و یقسمه الی النسخ و

و در مفاوضات است .

قوله المزیز : زیرا حضرت را يك جسد عنصری بود و يك جسد آسمانی جسد عنصری مصلوب شد اما جسد آسمانی حی و باقی و سبب حیات جاودانی جسد عنصری طبیعت بشری بود و جسد آسمانی طبیعت رحمانی .

المسخ و الفسخ و الرسخ او فلكية ابتداءً او بعد ترددها فسی الابدان العنصریه علی اختلاف ارائهم الواهبه المفصله فی محلها و لیس انکارنا علی التناسخیه و حکمنا بتکفیرهم بمجرد قولهم بانتقال الروح من بدن الی آخر فان المعاد الجسمانی كذلك عند کثیر من اهل الاسلام بل لقولهم بقدم النفوس و ترددها فی اجسام هذا السالم و انکارهم المعاد الجسمانی فی النشاء الاخریه و ما ورد فی بعض احادیث اصحابنا رضی الله عنهم يعطى ان تلك الاشباح لیست فی کفاه المادیات و لانی لطافه المجرادات بل هی ذوات جهتین و واسطه بین العالمین و هذا یوید ما قاله طائفه من اساطین الحکماء من ان فی الوجود عالمًا مقداریاً غیر العالم الحسی هو واسطه بین عالم المجرادات و عالم المادیات لیس فی تلك اللطافه و لانی هذه الکفاهه فیہ للاجسام و الاعراض من الحركات و السکات و الاصوات و الطعم و الروائح و غیرها مثل قائمه بذواتها معلقه لانی ماده و هو عالم عظیم الفسحه و سکناتها

بصیرتہا کشفیات نفس نامتہ و عالم بید

و نیز از حضرت عبد البہاء است .

تولہ الحزیز : و اما سؤال از کشف ارواح بعد از خلع اجسام سورہ بودید البتہ آن عالم عالم کشف و شہود است زیرا جناب از میان ہر خیزد و روح انسانی مشاہدہ نفوس

على طبقات متفاوتة في اللطافة والكثافة وفق الصورة وحسنها و
لا بد انهم المتاليه جميع الحواس الظاهره والباطنة فيتنعمون ويتألون
بالذات والالام النفسانيه والجسمانيه وقد نسب العلامة في شرح حكمه
الاشراق القول بوجود هذا العالم الى الانبياء والاولياء والتائبين من
الحكما وهو ان لم يتم على وجوده شيئ من البراهين العقلية لكنه
قد تأيد بالظواهر النقلية وعرفه الحقا لهون بمجاهداتهم الذوقية و
تحققوه بمشاهداتهم الكشفية وانت تعلم ان ارباب الارصاد الروحانيه
اعلى قدر او ارفع شأن من اصحاب الارصاد الجسمانيه فكما انك لتصدق في
هوه لاه فيما يلقونه اليك من خفايا الهيئات الفلكية فحقيق ان تصدق
اولئك ايضا فيما يتلونه عليك من خبايا العوالم الطليقيه (ارمين شيخ بها)
وقد ذكرنا في بعض الاحاديث السابقه كلاما في تجسيم
الاعمال في النشأة الاخرى ونقول هنا قال بعض اصحاب

ما فوق و ما دون و هم رتبه را نماید مثالش وقتی که انسان در عالم رحم بود عجاب در بصر داشت و جميع اشياء مستور و چون از عالم رحم تولد شد باين جهان اين عالم بالنسبه بحالم رحم عالم كشف و شهود است لهذا مشاهده جميع

القلوب ان الحيات و العقاب بل و النيران التي تظهر في القيامة هي بعينها الاعمال القبيحة و الاخلاق الذميمة و العقايد الباطلة التي ظهرت في هذه النشأة بهذه الصورة و تجلّبت بهذه الجلايب كما ان الروح و الريحان و الجور و الثمار هي الاخلاق الزكية و الاعمال الصالحة و الاعتقادات الحققة برزت في هذا العالم بهذا السرى و سمت بهذا الاسم اذا لحقيقه الواحده تختلف صورها باختلاف الواطن فتتحلى في كل موطن بحليته و تتزيا في كل نشأة بهيئته . . . و قالوا ان اسم القاعل في قوله تعالى يستعملونك بالعذاب و ان جهنم لمحيطه بالكافرين ليس بمعنى الاستقبال بان يكون العراد انها ستحيط بهم في النشأة الاخرى كما ذكره الظاهريون من المفسرين بل هو على حقيقه من معنى الحال فان قبائحهم الخلقية و العظيمة الاعتقادية محيطه بهم في هذه النشأة و هي بعينها جهنم التي ستظهر عليهم في النشأة الاخرى بصورة النار و عقاربها و حياتها و قس على ذلك قوله عز و علا الذين ياء كلون اموال اليتامى ظلما انما

اشیا را ببصر ظاهر مینماید بهمچنین بدون از این عالم
بتالم دیگر رحلت کرد آنچه درینعالم مستور بوده در آنعالم
مکشوف گردد در آنعالم بنظر بصیرت جمیع اشیا را ادراک
و مشاهده خواهد نمود اقربان و امثال و مافوق و ما دون

یا کون فی بطونهم ناراً و كذلك قوله سبحانه يوم تجد كل نفس ما
علمت محضراً ليس العزاد انّها تجد جزاءه بل تجد بعینه لكن ظاهرها
فی جلبات اخر وقوله تعالى فالیوم لا تظلم نفس شیئاً ولا تجزون الا ما
کنتم تعلمون كالصریح فی ذلك و مثله فی القرآن العزیز کثیر و ورود فی
الاحادیث النبویه منه ما لا یحصی .

" اربعین شیخ بهائی "

و منه فی الصفات روح العو من فی قالب کقالبه فی الدنيا .

" مجمع البحرين ضمن لغت ق ل ب "

در شرح اشراق است .

و هو عالم عظیم الفسحه غیر متناه یحد و حد و العالم الحسی بجمیع
ما فیها من الكواكب و المركبات و من المعادن و النباتات و حیوان و
الانسان و یزید علیه باشیا مثل اشباح العجرات .

و عرفا گفته اند - ان العالم الحسی بالنسبة الی العالم العالی كعلقة
بلقاء فی بیدا لانها یه لها و در مضمون از شرح قصیده حاجی سید کاظم
رشتی است .

خویش را مشاهده خواهد کرد .

و از آنحضرت در خطابی است .

قوله المزیز : روح انسانی بجهان پر فتوح البته کشف عالم
جسمانی را مینماید زیرا هر رتبه عالی کشف رتبه سافل نماید
لکن رتبه سافل کشف رتبه علیا نکند مثلا انسان از عالم خاک
بعالم انسان آمده و عالم انسانی کاشف جهان خاک است
و هم واقف بعالم نبات و همچنین مطلع بعالم حیوان جمیع
را کشف مینماید ولی عالم خاک از عالم پاک انسان خبر ندارد

انکشاف جمال جمالی در عالم احد

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله الجلیل : اما انکشافات جمال مظاهر قدسیه در وقت
صعود بموالم نا متناهیه عبارت از آن است که عوالم حواس
و ادراکات جسمانی مجاز است و عالم روح عین حقیقت است
چون صبح حقیقت بد مد حقایق اشیا مشهود گردد غافل
هشیار شود غفته بیدار گردد و مظاهر حقیقت را ظاهر
و عیان بیند و کشفنا عنک غطاءک و بصرك الیوم حدید .

عالم العتال من جنه هور قلیا و جابلقا و جابرصا و الجزیره الخضراء

و حوصله الطیر الاخضر الخ

کسب و ترقیات مستمره نفس انسانی در عالم دیگر

و در توقیعی از حضرت نقطه است .

قوله الاعلی : ان اهل الجنة یترقی فی الجنان بفضل الله الی ما لا ینهایه بما لا ینهایه لها لان فیض الله لا یزال له وان الله لن یفتی اهدا فی شأن وان الله قد خلق الاشیاء للبقاء و ما کان لفضیه تمطیل و لا فنا و ان سبب ترقی دار الاخرة للمعبدان یخلص نیته فی عمله للمبالدوام لازلیة ربه فاذا خلس نیته بذلك الشان یترقی فی مقام

کرامیه و شبهه از مسلمین روایت ذات حق را ممکن گفتند و محتزله مطلقا محال شمرده اند و ابوحنیفه گفت که در آخرت برای مؤمنین مانند ماه شب چهارده عیان میشود و گروهی بایات قرآنی که لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و نیز لن ترانی یا موسی در نفی رویت استشهاد کردند و فرقه مخالف بآیه قرآنیه وجوه یوشذ ناضره الی ربها ناظره و سؤال موسی رب ارنی و غیر ذلك در اثبات رویت استدلال نمودند .

الجنان بامر الله ولا تغادله وكان الله ربك على كل شيء قديرا . و از حضرت عبدالجبار در مفاوضات است .
قوله العزيز : پس ثابت شد که حرکت ملازم وجود است یا
رو بسمو است یا رو بدنو پس روح بعد از صمود چون باقی
است لابد رو بسمو است یا رو بدنو در آن عالم عدم سمو
عین دنو است ولی از رتبه اش نمیگذرد و در رتبه خودش ترقی
دارد مثلا روح حقیقت پطرس هر چه ترقی کند برتبه حقیقت
مسیحی نمیرسد در دایره خودش ترقی دارد
حواریین در چه ترقی میکردند مسیح نمیشدند کمالات -
انسانیه غیر متناهی است مثلا هر قدر عالم باشد ما فوق
ان تصور توان کرد چون کمالات انسانیه غیر متناهی است
پس بعد از صمود ازین عالم ترقی در کمالات توان نمود .
و در خطابه ای از آنحضرت است .

قوله العتین : روح انسانی بعد از انقطاع ازین جسم
همواره رو بترقی است چه که کمالات نا متناهی است

در قرآن است

قوله تعالى - لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حدید و بعضی چنین تفسیر کردند معناه الاخبار عن قسوه
المعرفه و ان الجاهل بالله تعالى في الدنيا يكون عارفا في الاخره

این است که در ادیان الهی از برای نفوس متصاعد امر بر خیرات و مهرات است زیرا سبب علو درجات است و طلب عفو و مغفرت است در عالم ارواح تناقض و تدنسی نیست مثل اینکه عقل و علم انسان دائما رو بهتزايد است

قوی و اثرات شگرف نفوس عظیمه انسانی در عالم پسین

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : اگر مراتب موحدین و مخلصین و موقنین اقل از سم ابره بر اهل عالم ظاهر شود اکل موت را بر حیات ترجیح دهند و قصد رفیق اعلی نمایند سبحان الله موت در حبش علت حیات ابدی و بقا سرمدی گردد در زحمست موت راحتها مقدرو در عذابش نصیبهاقی مستور هفتیثالمن

و در خبر ماثور نبوی است ان طالب العلم اذا مات فی اثناء طلبه بعث الله تعالی علیه مکتبا یعلمه الی یوم القیامه و شیخ محیی الدین ابن العربی در آثارش یدین مطلب تصریح و تبیین تام نمود و در متوی معنوی است .

پیشه آموزگان در آخرت اندر اید دخل و کسب معرفت
انجهان شهری است پر بازار و کسب نو مینداری که کسب اینجاست حسب

فار براحه لا تبدله القرون و لا تغيرها الا عصار موقنين را اين نقله
مکان سبب ورود در جنت عليا است و علت حصول نعماتي که
غير از حق قادر بر احصاء آن نبوده و نيست و لکن حکم محکم
الهي از برای اشرار ناراست و از برای ابرار نور اگر جميع
عالم قلم شود و افلاك و ارض لوح و محور عالم مدار از شرح
مقام موحد بين و نعماء مقدره مخصوص ايشان بر نيابد .

و قوله الاعلى : ارواح مجردة که حين ارتقاء منقطعا عن
العالم و مطهرا عن شبهات الامم عروج نمايند لمر الله انوار
تجليات ان ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنايع
و هقاي آفرينش است فنا آنها اخذ ننمايد و شصور و ادراك
و قدرت او خارج از احصاي عقول و ادراك است انوار آن
مربي عالم و امام است .

از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله المميز : مجازات و مكافات برد و نوع بيان کرده اند
يك نوع ثواب و عقاب وجودی و ديگری مجازات و مكافات اخروي
اما نعيم و جحيم وجودی در جميع عوالم الهييه است چه اين
عالم و چه عوالم روحاني ملكوتي و حصول ايمن مكافات
سبب وصول بحسيات ابديه است ايمن است

حضرت مسیح میفرماید چنین و چنان کنید تا حیات ابدیه
بباید و تولد از ما^۱ و روح جوئید تا داخل در ملکوت —
شوید و این مکافات وجودی فضائل و کمالاتی است که
حقیقت انسانی را تزئین دهد مثلاً ظلمانی بود نورانی شود
. . . . ازین مکافات تولد روحانی یابد خلق جدید شود
و در نزد این نفوس عذابی اعظم از احتجاج از حق نیست
و عقوبتی اشد از زنا و نانی و صفات ظلمانی و پستی
فطرت و انهماک در شهوات نه چون بنور ایمان از ظلمات
این زنا و نانی خلاص شوند و با شراق شمس حقیقت منور
و بجمیع فضائل مشرف گردند این را اعظم مکافات شمرند
و جنت حقیقی دانند به چنین مجازات معنویه بمناسبت
عذاب و عقاب وجودی را ابتلای بحالم طبیعت و احتجاج
از حق و جهل و نادانی و انهماک در شهوات نفسانی
و ابتلای بر زنا و حیوانی و اتصاف بصفات ظلمانی از قبیل
گذب و غلم و جفا و تعلق بشئون دنیا و استغراق در
هوا جس شیطانی شمرند و این را اعظم عقوبات و عذاب —
دانند اما مکافات اخرویه که حیات ابدیه است و حییات
ابدیه مصرح در جمیع کتب سماویه و ان کمالات الهیه و —
موهبت ابدیه و سعادت سرمدیه است مکافات اخرویه